

تا به حال فکر می‌کردم که وقتی فضا را باز نمی‌کنم، در واقع فقط با ذهنم درگیرم و درد درست می‌کنم. اما با خواندن غزل ۱۳۵۸ مولانا که می‌گوید:

به گوش دل پنهانی بگفت رحمت کل
که هر چه خواهی می‌کن ولی ز ما مشکل
-مولوی، دیوان شمس، غزل شماره ۱۳۵۸

خلاصه این بیت به من می‌گه:
با گوش دلت بشنو، با گوش دل که می‌شنویم دیگه چیزی ما رو اذیت نمیکند چون فقط شاهد هستیم و می‌شنویم. بدون قضاوت و ترجمه می‌تونیم صدای ذهن رو از صدای زندگی تشخیص بدیم و پیغام زندگی رو بگیریم که می‌گه هر کاری می‌خواهی انجام بده ولی با من وصل باش و اتصال رو قطع نکن.

در مثنوی دفتر شش حکایت شب دزدان که سلطان محمود شب در میان ایشان افتاد متوجه شدم که وقتی حواسم لحظه‌ای به حرف و عملم نباشد، به جایی می‌رسم که نه فقط در زندان ذهنم حبس میشم و از زندگی دور میشم بلکه زندگی را هم که دائم همراه منه دیگه نمی‌بینم و با این بی‌ملاحظه‌گی به آنجا می‌برم و ازش می‌دزدم. البته من تنها به دزدی نمی‌رم بلکه او را هم با خود به دزدی می‌برم. دزدی از خود او با خود او.

هر لحظه‌ای که در ترس، اضطراب، ناراضی، و ناچاری هستم او را وادار می‌کنم از خودش بدزدد، چه عمل زشتی.
در ابتدا از این واقعیت ناخوشایند شرمند شدم، اما سپس به یاد آمد که باید از همین درک سپاسگزاری کنم. زندگی می‌خواه که ما هر لحظه با رضای کامل جلو بریم. پس با بخشش خود، رضا و شکر قدم بر میدارم.

حالا نه فقط می‌دانم، بلکه درک کرده‌ام که زندگی چقدر بزرگواره.

در غزل ۵۵ مولانا می‌گوید:

مگر تقویم یزدانی که طالع‌ها در او باشد
مگر دریای غفرانی کز او شویند زلت‌ها
-مولوی، دیوان شمس، غزل شماره ۵۵

قسمت دوم این بیت به من می‌گه این فضای گشوده مثل دریا هر لحظه توانایی بخشش ما رو داره و اینکه دریای بخشش، خود ما هستیم.

حالا است که به عظمت دریا هم که فکر می‌کنم می‌بینم در ذهن دریا را به عنوان چیزی بسیار بزرگ تصور کرده بودم، ولی دریا در برابر بزرگی زندگی، خدا، صرفاً یک ذره است.

مرسی از برنامه گنج حضور، هانیه از آلمان